



mfarhoed@hotmail.com

روشنفکر بی بدیل

۱- شکستِ پَرمنانت

آیا می توانیم این پرسش را مطرح نماییم که روشنفکر افغانستان در کجای هستی شناسی اندیشه های درخود یا بیگانه از خود خوابیده است؟ آیا میتوان این سؤال را برافراشت که روشنفکری افغانستان در کجای معرفت شناسی و روش شناسی تفکرات به تفکر آمده یا به تفکر نیامده ی خویش، به کله یا به پا ایستاده است؟ آیا گفته می توانیم که روشنفکر افغانستان در نوع اندیشیدن و پراتیک خود الگوی بی مقایسه و بی بدیل است؟ آیا می توان ادعا کرد که روشنفکر با طرد پی در پی تجربه های ارزشمند و خونین، همیشه پیش از مردن واقعی در تابوت حقیقی نشسته است؟ روشنفکر و روشنفکری کشور ما، دیربست که در کومای مزمن شناورست، دیربست که نقادی بی حاصل یا کم حاصل و رازآمیزی سترون را درخود و برای خود پنهان داشته است. دیربست که به حیث اندیشه ای بیگانه شده و غیرواقعی خود را از طبیعت و انسان منتزع کرده و شکل انتزاعی انسان بیگانه شده را مجسم ساخته است ¹

دیربست که با تمام ایثارگری ها و درگیری ها ی جانفرسا نتوانسته است به جریان مستحکم، ساختارمند، زماندار، دگرگون کننده و سعادت آفرین تبدیل گردد. ما به علت

کمبود وحشتناک اندیشه و شیوع نااندیشیدن ، نتوانسته ایم که در حوزه نظریه شناخت ، فهم خود را که یک پدیده تاریخی ، زبانی ، صورتبندی شده و دیالک تیکی ست در درون یک متن مؤلد ، سازنده و منسجم ، شکل ببخشیم و آنرا در قلمرو روش های چاره ساز در عمل به سوی آبادی میهن به سامان برسانیم .

کمبود اندیشه ، کمبود اندیشیدن است و کمبود اندیشیدن ، فقدان خود را در افلاس تولید معنویات منعکس میکند . فهم ما ، همیشه در لایه های کوچک ، ناپخته ، سطحی ، شرطی ، قطعیت یافته ، انسجام نیافته و خود مدار و خودپندار منعکس گردیده است . از این روست که من آرزو دارم تا در باره علل شکست پرمنابت روشنفکر افغانستان و برآیند ناکام روشنفکری افغانستان به طرح هستی شناسی اندیشه های به خویش نیامده ای درنگ نمایم که در ما هست ولی از ما نیست ، در مغز ما میگذرد ولی در جامعه و خوشبختی انسان افغانی ، جریان نمی یابد . بر نوک انگشتان ما موج نمی زند بل کولباریست نشسته بر شانه های زخمی ما ، از کار زبانی دور شده ایم و عقل را در زیر خرمن احساس و غرور و عواطف مالیده ایم ، به هوش باید آمد که زبان زمینه استقرار عدالت و آزادی ست .

فهم ما ، انعکاس فرایند فهمیدنی ها نیست بل پژواک آرام فرسودنی هاست ، فهم ما ، کمین کردن در پشت حفره های خطرناک کتابهاست نه حرکت کردن انتقادی و زلال در میان معانی و تأویل سطر ها ، فهم ما عینیت یافتگی آگاهی های متکثر نیست بل پاشان کردن و انطباق بخشیدن واقعیت های متکثر با اندیشگی های یکپارچه و مطلقه است ، فهم ما بقول هایدگر حادثه ی شفاف شده و ادراک پذیر نیست بل فاجعه ای ابهام آفرین است ، روشنفکر افغانی هنوز در ایستگاه فهم که یک امر تولیدی و فلسفی ست ، درنگ مؤلد و فلسفی نکرده است ، فهم ما به این فهمیدن رسیده است که از هستی اجتماعی اینگونه ضربت خورده ، عقب مانده و پاشان ، فهم و شعور ابتر و عصبی و نامؤلد بر میخیزد .

صنعت از درون سنت بر میخیزد ، سنت دایروی عمل میکند و از خیزش موجی صنعت انکار میکند ، سنت از تفکر ایستا ، سرشک کشیشی و ملایی و اخلاقیات ملوکانه تغذیه میکند و صنعت از اندیشه پویا ، خنده خیامی و اخلاقیات کوپرنیکی . سنت بر دهن کشفیات و اعتراض و قلم کارطوس می پاشد و صنعت از این مجمر ، سود و گل آفتابگردان می چیند . سنت پیزار می پوشد و با شتر دوکوهانه به جنگ تن به تن میرود و صنعت موزة اتمی می پوشد و با سفینه عقل به نبرد مجهوله ها پرواز میکند ، سنت حافظ فقر نان و فقر اندیشه است و صنعت پاسدار تلاطم اندیشه ، سنت بالذات شیفته سکون و صنعت براندازی است و صنعت عاشق پرواز و سنت شکنی .

در کشور ما سنت به علت نبود صنعت ، دست لاجوردین و بالا داشته وهنوز هم اندیشه وهیکل صنعت را مانند یک متهمی که جرم مشهود داشته، زندانی ساخته است ، تخمه های روشنگری و مدرنیته در مزرعه میخی وسنتی ما از عصر امیر شیرعلی که ببار نمی نشیند شروع می شود، جرقه عصر شیرعلی به غرش رعد بهاری تبدیل نمی شود (به علت نفوذ ویرانگر استعمار + ذهنیت ملوکانه + ویرانی وشهزاده جنگی + نبود نهضت مدنی ...) .

شمس النهار به میدان می آید ظهور جریده شمس النهار در حدود 1871 به حیث یک حادثه شرقی اولین معجزه چاپی کشور بعد از صنعت چاپ (1447 م) است ، این اعجوبه مصادف است به یک رویداد غربی ، یعنی برابر است به ظهور **کمون درپاریس 1871** ، درین زمان در **کابل** بینوایان پایمال میگردد و در **پاریس** بینوایان سینه به سینه دست بدست می شود ، در کابل آرزو ها برباد رفته است در پاریس آرزو های برباد رفته بیدار گشته اند در کابل با مغز های خالی و دستهای جنجالی، با ایستادن در زیر سایبان مترسک نمای فیودالیزم ، درباره کفریت اجنبی ، برادر جنگی و تاجخواهی واستقرار دولت نیمه مستقل **خانخانی** ، سخن زدن بدوی و شفاهی البته در سطح دربار و حرم آغاز میگردد و در **پاریس** با ایستادن در زیر مشعل درخشان دایرة المعارف ، با مغز های پُر و دستهای سرمایه گستر ، سخنهای پژوهشی ، چاره ساز و مدون در باره گذار از **کاپیتالیسم** به **سوسیالیسم**.

در کابل اولین **جریده** اش ظاهراً شیرآسا به میدان می آید تا گذارش فعل و انفعالات دربار و اخبار خارجه و داخله را در استر هویت های اُمتی و مقدس ، ادبی کند و در پاریس جراید و آثاری بوجود می آید که شعور اجتماعی را با فردیت یافتگی مدرن و خودآگاه بطور ریشه پی فلسفی کند. در کابل اتمسفر تبادلۀ جنسی ، دوشنبه بازار و جمعه بازار سنت نمایی میکند و در پاریس فضای کالایی و بازار سرمایه ... کابل مهد جریگانه همسایه است و پاریس گهواره گردش سرمایه ، کابل محل انباشت جهالت شهزاده هاست و پاریس محل انباشت طوفان ها و اندیشه هاست ، کابل چشمانش سنتی و روستایی است و پاریس دیدگاهش صنعتی و مدنی...

کابل جاده میوند است و پاریس جاده شازه لیزه ، کابل جام معدنی است و پاریس جامعه مدنی ، کابل مسجد عیدگاه است و پاریس کلیسای نوتردام ، در کابل قطی نسوار امیر دوست محمد پرتوافشان است ، و در پاریس مشعل آویزان دنی دیدرو ، کابل حرمسرای امیران است پاریس شیپور شکسته حقوق بشر ، کابل 1871 جشن چادری و بربادی است و پاریس جشن آزادی و پرولتاریا ، در کابل عمامة مزدورمنشی از فرازبالاحصار و شیردروازه بزمی افتد و در پاریس ردای امپراطوری ناپلیونی و بناپارتی از فرازستون

واندوم بزیرمی غلظد ... پاریس در سالون بحث می جوشد و کابل در پرخانه ... کابل در لاک ، خوابیده و پاریس در جان لاک ، کابل 1871 به سیزی چشمان استعمار می اندیشد و پاریس 1871 به سرخی خون کمون و مستعمرات ، کابل به استقلال می اندیشد و پاریس به غصب استقلال .

شعوری که از خاکستر شهزاده جنگی و استعمار در کابل بالا می شود (شمس النهار) با شعوری که از مدنیت پاریس میخیزد (آگاهی کمون) در یک ترازو تول شده نمی تواند .

روشنگری به روشنگری تبدیل نشد ، از لبه دربار به پایین گسترش نیافت جریان روشنفکری که در درون یک فرهنگ باز ، مدنی و یویا شکل میگیرد ، در کشور ما بطور منسجم ، مدون و ادامه دار به تکوین زبانی و سامانیافتگی نزدیک نشد .

دولت در شرق = قهر متمرکز با مدیریت قهار

دولت در غرب = قهر متمرکز با مدیریت خندان

دولت در افغانستان = قهر متشتت با اداره قهر اندر قهر

در کشور ما دولت و قهر همه چیز بوده است و آزادی و فردیت و جامعه مدنی هیچ . سنت و انکار و قمچین همه چیز بوده و حریت و مدارا و قلم هیچ . زورگویی همه چیز بوده و دیالوگ و گفتن هیچ . خشونت اسلوبی همه چیز بوده و شک اسلوبی هیچ . شفافیات و فراموشی همه چیز بوده و تدوین و تکوین هیچ .

سراج الاخبار سپیده دم خونین مشروطه است . روشن فکر و روشن فکری ما از مشروطه سراج الاخباری تا امروز ، نتوانسته که به علت قهر سلطنتی و ضخامت استعمار و نیندیشیدگی خودش به ماموریت اصیل و تاریخی خویش نزدیک گردد ، پرسش ماموریت روشن فکر تا هنوز طرح نشده و بی پاسخ باقی مانده است ، به تعبیر فوکو تبارشناسی قدرت و دانش ماموریت روشن فکر است .

مشکل نظام مفهومی از دیروز تا امروز در میان طیف ها همچنان پابرجاست ، همانگونه که هر گرایشی بر وفق مُراد خود از مقوله " طبقه " کار می کشد (طبقه کارگر ، طبقه زن ، طبقه آزون ، طبقه دوم ، طبقه روشن فکر ، طبقه قاجاقبر ...) ده ها مقوله دیگر به همین گونه دچار استحاله غیر علمی میگردد . از آن جمله اصطلاح " رادیکال " است که دچار سوءاستفاده قرار گرفته است ، رادیکال نزد روشن فکران ما به معنای قاطع ، فیصله کن ، مطلق ، تند ، یکطرفه کردن ، معنا شده است و حیف این است که این معانی در تولید اندیشه ها بکار نرفته بل در تطبیق روش ها ی پراکماتیک بکار رفته است ، با قلم

و کاغذ بر نوک انگشتان رادیکال بازی نکرده اند بل در میان گامها و عمل رادیکال گری کرده اند .

رادیکال برخورد خشک و انتزاعی نیست بل برخورد عینی و ریشه ای به مسایل است خوانش ریشه ای گفتمان هاست ، مقوله ریشه ای به هیچوجه به معنای قاطع و خشن و فیصله کن نیست بل به معنای رفتن به پای تأویل بیانی اجزا و ریشه هاست . و اما متأسفانه که ما همیشه کوشیده ایم که خود را چه در جنگ تن به تن و چه در جنگ های حزبی (درینجا جنگ مساوی به مبارزه نیست) رادیکال نشان بدهیم با این روش نه تنها چراغ ریشه ها را روشن نمی کنیم که ریشه را با تیغ از بیخ میکشیم .

ما از ماموریت خویش کنده شده ایم ، ماموریت در پله اول عبارت از تولید و توزیع و شکل‌بندی اندیشه های انسانی است ، اندیشه های علمی ، فلسفی ، هنری و چاره ساز ، اندیشه هایی که جامعه پیشا- پیشامدرن افغانستان را به نیمه مدرن ، مدرن و فراتر از مدرن برساند . ماموریت روشنفکر در زیکزاک این حرکت ، گاه معلق مانده و گاه منهدم گردیده و گاه مخدوش گشته است ، یکی از معضلات اساسی زنجیره روشنفکری کشور ما اینست که همواره پله ها و گامها را به نحو سیاسی زده بر محور شیفتگی به قدرت یا ضدیت با دغدغه دربار محاسبه کرده است ، به جای حوصله مندی در اندیشه ورزی و نقادی مفهوم چند لایه قدرت از روزنه بینش سلبی به تسخیر یک لای قدرت دویده است ، مفهوم قدرت نزد روشنفکر ارگانیک ما تا سطح گم شدن در رویای قدرت قومی یا قدرت دولتی تقلیل یافته است. روشنفکر از موضع منتقد بیباک ارگ به سرانشیب لولیدن به قصر گلخانه تنزل کرده است . فاصله بین روشنفکر دلیری که با حقیقت گویی ، قدرت را به نقد میکشد و روشنفکری که با ماستمالی کردن حقیقت ، به قدرت تکیه و یا به قمچین آن بوسه میزند ، همان دره دهشتناکی است که روشنفکران طی سی سال بار بار در آن مستقر شده اند و فعلاً هم بدنبال آن عرق میریزند، روشنفکر تا وقتی روشنفکر است که از موضع حقیقت و نقادی در برابر قدرت قد برافرازد .

مطالعه تطبیقی نشان میدهد که چرا روشنفکر قرن بیست و یکمی افغانستان ، عصبی ، قاطع ، شفاهی ، یکصدا و به اصطلاح رادیکال و بی گفتمان است ؟ چرا با نفی دیگران حتی در درون خودی ها با نفی دیگر به خود می چسپد ؟ شمشیر عتیقه و شکسته را بجای جرعه قلم به غرش و چکاچاک میاورد ، از آوردگه انتزاعی و خوشنوبر به صورتبندی مرد و نامرد و گرد و نبرد میپردازد

محمود طرزی و ... در سراج الاخبار، روشنفکریست که در جامعه بدوی و نوپای مدنی شناورست (درین رویکرد شرقی، دولت مساوی به جامعه مدنی نیست) و محمود طرزی در کرسی وزارت و ... ، روشنفکریست که کارکرد جامعه نوپای مدنی را در

قهر متمرکز با خنده متجدد ادغام میکند (و دولت از بالا مساوی می شود به هژمونی جامعه مدنی از پایین) درین وضعیت است که روشنفکر عصر مشروطه به علت شناور نشدن به تفکر فلسفی - تاریخی رنسانس ، روشنگری و مدرنیته ، از ماموریت تاریخی خویش عقب میمانند.

رگه های روشنفکری که چند قرن قبل از عصر روشنگری و مدرنیته یعنی در سپیده دم رنسانس بوجود می آید (کمیدی الهی کبریتی میشود که خرمن عقل را شعله ور میسازد ، در حالیکه در همین سده حرکت پُست ریالستی و طوفان طنز و اعتراض و پرخاش در مولوی بر بام کوچه های قونیه و دمشق و بلخ چارمیخ میماند، دون کیشوت آتش پرومته بی رنسانس را فروزان میکند ، در حالیکه بدعت و سنت شکنی زاکانی و حافظ در زیر سوته های تکفیر به انزوا میروند ، حرکت عقل انسانی در داوینچی ، برونو ، کوپرنیک ، بیکن ، دکارت ، شکسپیر ، لوتر ، هابز و لاک ...)، نشاندهنده آنست که چگونه عقل از بند کلیسا و ناف سلطنت بمثابه سایه آسمانی بریده می شود و انسان خردورز می اندیشد که خودش مستقلانه موجودیت و هستی دارد (عقل انسانی به جای عقل انتزاعی). روشنگری روشنفکری به میدان می آید ، عقل به خوداندیشی میرسد ، گذار از نابالغی بسوی بلوغ آغاز میگردد ، بنی آدم اسکولاستیک بزودی هومانیست، خردگرا و تجربی میشود و تا سرانجام ، منظومه بینش انسان انجیلی و اگوستینی و ارسطویی ، کوپرنیکی میگردد ...

روشنفکر افغان به حیث انسان فلسفی به ظهور نمی رسد . بقول هابرماس مدرنیته مادامی که از طریق نقد عقل ارایه می شود ناگزیر به ملاحظات فلسفی متکی می ماند . عیبی که از شرایط فرهنگی آن زمان بر میخواست ، پیشکسوتان روشنفکری افغانستان را از حوزه تولید اندیشه و هژمونی عقل به قلمرو مصرف اندیشه و بدتر از آن به استهلاک اندیشه میبرد، فرایند باز نکردن ، تأویل نکردن ، جذب نکردن عقلانیت مدرن (متون فلاسفه ، دانشمندان ، هنرمندان و اصلاحگران دینی) باعث آن شد که روشنفکر بجای درگیر شدن با ادغام و تأویل اندیشه ، به میکانیسم اصلاحات و سرنگونی و کارکرد ذوق انگیز و حماسی تفنگچه ، روبرو گشتند ، از دیالک تیک تکامل به نفع متافزیک در جاذبه عقب نشینی کردند .

پیشکسوتان متجدد و مدرن نما ، بجای درگیر شدن به عقلانیت تاریخی به تقدیس ابزار تاریخی چارزانو زدند (فراموش نکنیم که آنان در آغاز قرن بیستم به فتیشسم ابزار آزمانی در نوعی بیگانگی غلطیدند و ما در آغاز قرن بیست و یکم به فتیشسم نوع دیجیتالی و جهانی شده به بیگانگی از خود در غلطیده ایم) نه تنها که به چند و چون دستگاههای پیچیده معرفتی و فرهنگی مدرنیته پرداختند که به معرفی کشفیات و انقلابات

دورانساز علمی و تکنالوژیک مدرن نیز ، از ترس شیخ و شاه ، مُلا و محتسب و میر و مَلک، رنگریز و انگریز دست نزدند ، فرهنگ مادی و معنوی مدرنیته را به سطح جادوی ماشین و مترسک تکنالوژی پایین آوردند :

مدرنیته = تکنالوژی

تکنالوژی = مشروطه

مشروطه = وصف تکنالوژی + سطحی نگری معرفتی + فداکاری و صداقت
+ شعرسیاسی + نقادی + وارسنگی + ذولانه شدن + اعدام شدن + تفنگچه داشتن + ناسیونالیسم مذهبی + پان اسلامیزم

متن های مانده ، نشانه های متناقض معنایی را نشان میدهند . طرزی و " محررین سراج الاخبار " از آتشکده اغتشاشات فکری بر میخیزند ، ابهام فلسفی - تاریخی در نظریه ی " اُمت مسلمة " و " ملت افغان " آن اکلکتیسمی بود که تمامی انرژی ها و عشق های عظیم به روشنفکری مدرن و روشنگری والا را کم حاصل ساخت و سرانجام برباد داد .

عصر عصر موتر وریل است و برق

گام های اشتیری بگذشت و رفت 2

درین رویکرد شاعرانه ، سخن از انقلاب دوم صنعتی (انقلاب موتر وریل) که قیافه ارتباطات ، جغرافیای استعمار و ساختار انباشت سرمایه و گردش کالا را دگرگون ساخته ، سخن بطور حسابی و معرفت شناسانه زده نمی شود ، سخن در فصل سخنسرایی به ذکر و دعایی شباهت دارد که بوسیله یک مومن در کلیسا یا مسجد ، در معبد یا کنیسه ، در آتشکده یا درمسال به بیان درآید ، مگر می توان ادعا کرد که در مشروطیت اول و دوم ...، نه به اندیشه ورزی مدرن (تولید ؟، توزیع ، هژمونی و تأویل اندیشه های فلاسفه مدرن ...) که به کارکرد سیاسی - مذهبی روشنفکر شبیه مدرن دست یافته ایم ؟

ترک سر گفتن در کشوری مانند افغانستان خونبهای دایمی سپیده دم شده است ، تاریخ همواره نوشیدنی خود را در کاسه سر سر برداران نوشیده است ، جُمُله افغان ، شط و گذرگاه جلیلی است که از آن ترقی و حلاوت و خوشبختی گذر میکند .

ترک مال و ترک جان و ترک سر

در ره مشروطه اول منزل است

این شبکه یازده واژه یی، متن شکوهمندی است که از پدر مشروطه اول باقی مانده است، بسیار گویا و پُر اسرار است، از ساخت شکنی و تأویل این متن، می توان معانی، بینامتن و تعویق معانی (حضور و غیاب) را دوباره خوانی کرد، شهید مولوی سرور و اصف قندهاری با شهادت اسطوره یی در زیر دهنه توپ سلطنتی سرفرازانه می ایستد و با پاشان شدن قلبِ عدالتخواه و آزاده خود شمع پروتستانتیسم اسلامی را متدینانه روشن میکند، اما شمشیر دورخه جیبیب الله خانی (انگلیس + دربار فاسد) با اعمال قهر مضاعف از حرکت اصلاح دینی و هر نوع تجدد جلوگیری میکند و نمیگذارد که این صدای انسانی به آوای جمعی تبدیل گردد. ایستادن با لب خندان در برابر توپ، کار هر روشنفکر مآبی نیست، عشق و ایثار و جسارت می خواهد، "ترک سر" گفتن یک فهم و یک حادثه زبانی و اسطوره یی است، حادثه ایست که اول در اندیشه و عشق اتفاق می افتد و بعد در مخلوطی از ساچمه و باروت چراغان می گردد. "ترک سر" گفتن، اینبار حادثه ای در مسیر شهادت فی سبیل الله نیست، آنگونه که مجاهدان سربکف در جنگ ضد تجاوز انگلیس به پیشواز آن سرفرازانه می رفتند، "ترک سر" درین موقعیت رویداد شکوهمندی ست "در ره مشروطه"، ترک سر گفتن برای یک آرمان نوین زمینی و انسانی.

وقتی که توپ ها ی جهالت بر ضد عقل به صدا می آیند، مشروطه مشروطه می شود، وقتی که توپ ها به صدا می آیند، اعتراضی ولو شکست خورده ثبت تاریخ می گردد، وقتی که توپ ها به صدا می آیند، کارتونی استعمار و سردار دیوانه به دیوار ها حاکمی می گردد، وقتی که توپ ها به صدا می آیند، مقاومت و ایثار مانند عقابان دامنه های خورشید به کنج زندان می نشیند و آدمهای زخمی از پشت میله ها دوباره به میله های خمیده توپ می خندند. وقتی که توپ ها به صدا می آیند، مُلا سرور به مهمانی آفتاب و کهکشان می رود و مُلا منهاج بر تخته ننگ ابدی چارمیخ میماند، وقتی که توپ ها بر ضد عقل به صدا می آیند، "ترک سر در ره مشروطه" جاری می گردد و مانند سپیده دم بر پیشانی خاطره ها جاودانه میماند. صدای "ترک سر" صدای توپها را شرمنده و خاموش میسازد.

تنوع بدنام تعریف های متعدد در مورد روشنفکر (انتلکتول)، نه تنها که در فرهنگ غرب که در فرهنگ شرق نیز سرگیچه آور گشته است. هرکسی در هر کجایی از ظن خود شده است یار محرم داراو.

روشنفکر کسی است که با تولید و توزیع عقاید و دانش سروکار دارد، روشنفکر بالذات روشنفکر ارگانیک است و روشنفکر ارگانیک علایق و استعداد تاریخی طبقه خاصی را تدوین میکند 3. روشنفکر به کسی اطلاق میگردد که به صورتبندی اپیستمه

(دانایی) پرداخته و به سخن وری سروکار داشته و روابط قدرت را بطور محلی کشف و تأویل کند 4 . روشنفکر اعتراضی هند با پذیرش ماهیت این تعاریف ، شاخصه نقادی را برای روشنفکر هندی جدی تلقی میکند و ادوارد سعید آن تعاریف و تعبیر را با واژه های عدالتخواهی ، فداکاری ، و حقیقت گویی میامیزد ، به تعبیر سعید روشنفکر مؤلف زبانی ست که در برابر زور و قدرت ، حقیقت را میگوید و در حاشیه و در تبعید از آزادی و عدالت پاسداری می کند ، چون سعید فیلسوفی ست با رگه های پُست مدرن ، به همین خاطرست که روشنفکر را آماتور و چند صدا مینامد و تأکید میکند که روشنفکر مدخلی ست بسوی ورود به حوزه های گوناگون 5 .

بقول شهید شمس الدین مجروح روشنفکر افغانی به موجودی گفته می شود که به کله بسوی مردم راه برود ، روشنفکر افغانی موجود سرگردانیست میان حقیقت و مبارزه و قدرت ، این مرز ها آنقدر باهم نزدیکند که روشنفکر خسته و عصبی را وامیدارد تا گاهی به زیان حقیقت دهن باز کند و گاهی به سود قدرت ، گاهی تلالوی عدالت و آزادی را درآیینۀ قدرت ببیند و گاهی در شرنگ شرنگ زندان و ذولانه و پولیگون ، گاهی قوم و زبان را ستون قدرت فرض کند و گاهی ایدیولوژی و حزبیت را فدای مدارا کند ، براستی که روشنفکر ما الم شنگه و بی گفتمان گشته است . کار روشنفکر قرن بیست و یکمی زارتر و پیچیده تر از روشنفکر قرن بیستمی است.

سارتر کار روشنفکری را ساده تر بیان میکند ، روشنفکر کسی ست که در هر وضعیتی دلیرانه درگیر شود ، روشنفکر کسی ست که در اموری دخالت کند که به او مربوط نمی شود ، در نظریۀ سارتر هر متخصص لمیده ای روشنفکر نیست و یا به تعبیر انگلس که پروفیسور شدن آسان است اما آدم شدن مشکل . براستی باید به عظمت و استواری روشنفکرانۀ سارتر و سارتر ها اعتراف کرد ، سارتر روشنفکری ست که از گرفتن جایزه نوبل (حدود 2 میلیون دالر + مدال طلایی + شهرت) بیباکانه امتناع می ورزد.

مگر این امیل زولا بود که با عملکرد فاتحانۀ خود چراغ روشنفکری را بر سقف زندان آویخت و خاطرات متن ها و سروده های حماسی ولتر را در زمزمه های باستیل ، دوباره خوانی کرد ؟ ، روشنفکر کسی ست که با دفاع از حقیقت به زندان برود .

اگر روشنفکری ، حقیقت را گفتن و به زندان رفتن باشد ، از شهید ملا سرور تا پرویز کامبخش و نصیر فیاض همگی به شکلی از اشکال روشنفکر بوده اند . در بحث هستی شناسی روشنفکریت روشنفکر مهم ماحصل فکری و نتیجۀ کار های روشنفکری است . از ملا سرور تا کامبخش و فیاض ... ، حقیقت بر برگنای انجیر پنهان مانده و روشنفکر در زنجیر ، آویزان .

روشنفکر افغان دیربست که در اتمسفر قهر و خشونت نفس کشیده و پرورش یافته است اگر واژه - **قهر** - معرف اساسی دستگاه دولت باشد ، این خصیصه به لحاظ نظری و تاریخی از کتاب " شهریار " و کتاب " لویاتان " به آرای مدرنیته رسیده است ، و اما

قهر متمرکز در کشور ما نوعی از استبداد شرقی ست ، روشنفکر افغان از نقد قهر متمرکز آغاز می شود و با چسپیدن به قهر متمرکز خاتمه میابد ، نمونه حزبیّت یافته آن مشروطه دوم و سیطره حزب دموکراتیک خلق است ، که اولی جامعه مدنی را صمیمانه مثله کرد و دومی خیلی مزدورمنشانه و غدارانه مفهوم احزاب و جامعه مدنی را حلق آویز نمود. اولی به امید بهشت رهسپار جهنم گردید و دومی به امید جهنم رهسپار جهنم شد .

قهر متکثر رویدادبست که در جامعه مدنی مستقر میگردد . جامعه مدنی به قهرک های همدست تکثیر می شود ، زشت ترین نمونه ی گذار از جامعه مدنی به تسخیر قهر دولتی و گذار از قهر متمرکز به قهر متکثر ، رویکرد غلط به لحاظ تیوریک و کارکرد جنایتکارانه به لحاظ پراتیک از جانب حزب دموکراتیک خلق است . مطالعه تارخمند و استحاله های فکری - عملی حزب دموکراتیک خلق ، پژوهنده را به این حقیقت میرساند که این حزب در دهه چهل و پنجاه خورشیدی به حیث جریان روشنفکری به میدان مظاهره و انتقاد از دربار وارد حوزه مبارزه گردید .

از تأسیس حزب تا کودتای 26 سرطان 1352 از وضعیت روشنفکری به نقد قهر متمرکز (سلطنت ظاهرخانی) می پردازد و روشنفکریت خود را پاسداری می کند با حلول ناشیانه در کودتای داود خان ، روشنفکریت را برباد میدهد و در قهر و استبداد جمهوریت که همانا ادامه قهر سلطنتی بود ، مدغم میگردد . و بجای حقیقت گویی و نقادی جمهوریت استبدادی به سُرنی چی قهر و استبداد مبدل میگردد .

قهر جمهوریت سرآغاز تکثیرقهر در جامعه مدنی است ، احزاب و نشرات و نهاد های مستقل ممنوع می شوند و جای آنرا نهاد های دولتی اشغال میکنند . این تجربه ای سرکوب کننده ای بود که پسانها در حاکمیت حزب دموکراتیک بشکل جنون آمیز آن به ثمر می نشیند.

کودتای ثور از شام فردای خود به انکار احزاب و جامعه مدنی اقدام کرد ، قهر انحصاری و متمرکز همه چیز و جامعه مدنی و احزاب و سازمانها هیچ ! در زیر سیطره حزب دموکراتیک خلق ، هیچ نهاد مستقل و غیر دولتی و غیر حزبی نمی توانست وجود داشته باشد . بطور نمونه ، اتحادیه شاعران و نویسندگان که الزاماً نهادی از مربوطات جامعه مدنی ست ، در رژیم خلقی - پرچمی در هویت حزبی - دولتی آشکارا به میدان آمده بود .

حزب در تاروپود جامعه مدنی و آزادی های مدنی مستقر میگردد ، و این به معنای ظاهر شدن دوباره دولت در روابط جامعه مدنی است . در رژیم دستنشانده ، دولت به حیث شبکه مزدور وجود دارد اما جامعه مدنی و احزاب خارج از حوزه حزبی - دولتی اصلاً وجود ندارد . رادیو ، تلویزیون ، جراید ، سینما ، تیاتر ، احزاب (در کشور ما منم گویی و غیر کشی چنان مروج است که حتا خلقی ها در 57 و 58 پرچمی ها را دیده نتوانستند و آنان را از صحنه حذف کردند و پرچمی ها بعد از اشغال کشور در شش جدی 58 فی الفور جناحی از خلقی ها را حذف کردند ...) ، اتحادیه ها ... همه دولتی و حزبی هستند ، یکی از خصیصه های فاشیسم و توتالیتزشدگی دولت ، ادغام جامعه مدنی با حزب است که زشت ترین نمونه آنرا در تاریخ قرن بیستم افغانستان ، حزب دموکراتیک خلق به نمایش خونین گذارده است .

حزب دموکراتیک خلق بعد از کودتای ثور 1357 مطلقاً از موضع روشنفکری دور میگردد و به سنگر اعمال قهر و غیرکشی تکیه میزند ، چون از نقش و کارکرد روشنفکرانه (نقادی قدرت و مستقر شدن در جامعه مدنی و مبارزه ارگانیک و روشنگری متداوم) تهی می شود و از همین روست که از زیکزاک خونین اندیشه و فونکسیون ناسنجیده اش به جز یک مشیت خیانت و صد مشیت جنایت و هزاران انگشت خاطره برجای نمی ماند..... حزب دموکراتیک دوبار اشتباه تاریخی را از وضعیت روشنفکری مرتکب گردید ، یکی شرکت در کودتای داؤد و دیگر شرکت جنون آمیز در کودتای ثور ، که اولی را می توان اشتباه تاریخی خواند و دومی را جنایت و خیانت تاریخی !

ما از تجارب عبرت نمیگیریم ، نگاه و کارکرد روشنفکرافغان ، در وضعیتی که ما قرار داریم ، قابلیت شکستن ساختار فوسیلی خود را از دست داده است و تا وقتی که خود را خودش نشکند نمی تواند انگشتان زخمی را با اجزای قبول شده و تاریخمند روشنفکری ، توصیف و لحن گردانی یا متن آرایبی کند :

- تولید اندیشه
- صورتبندی دانایی
- توزیع اندیشه
- هژمونی گفتمان
- درگیری و مبارزه و حقیقت گویی
- نقادی و مداخله گری
- اعتراض و ذولانه پذیری
- عدالتجویی و تبعید پسندی

چند صدایی و آزادگی

دنباله دارد.